

## یک گفت‌وگو جدید برای راهی بسوی امید

### نوشته هوشنگ امیراحمدی

مشکلات داخلی و خارجی ای که امروز ایران با آن دست به گریبان است ریشه های پیچیده و عریضه تاریخی، جغرافیایی، فرهنگی، سیاسی، و اقتصادی دارند. متفکران بسیاری اعم از ایرانی و خارجی در این باره نوشته اند و از منظرهای گوناگون به تحلیل کشور و جامعه ایران و ریشه یابی مشکلات فعلی پرداخته اند. یکی به مسائل اقتصادی پرداخته و راه حل هائی در این زمینه پیشنهاد کرده و دیگری کانون تمرکزش را بر روی مسائل سیاسی قرار داده و راه های برون رفت از آن معضلات را برای ما ترسیم کرده است. در همین قلمرو سیاسی گروهی به بررسی مسائل داخلی و گروهی دیگر به تنش های خارجی از جمله به رابطه ایران و آمریکا که بنحوی خطرناک و فزاینده خصمانه می شود، پرداخته است. هم ریشه یابی ها و هم راه حل ها، هر کدام، بخش هائی از حقیقت را در بر می گیرند. اما آنچه که کمتر به آن توجه می شود و محور برخورد من با مسائل سیاسی ایران را تشکیل می دهد این است که سه بازیگر اصلی صحنه سیاسی ایران، یعنی حکومت ایران، اپوزیسیون، و حکومت آمریکا گفت‌وگو خصمانه ای را در مواجهه با نیروی مخالف خود بر گزیده اند که نهایتاً بطور دائم "منافع و موجودیت" یکدیگر را تهدید می کنند.

در اینجا بحث من یک بحث اخلاقی صرف در مذمت این گفت‌وگو خصمانه نیست، بلکه نکته ای که من بر آن تاکید دارم این است که قابل تصور نیست که ادامه چنین گفت‌وگویی به حل بنیادی مسائل ایران در داخل و یا رابطه آن با خارج بیانجامد. اما خبر بدتر این است که مثلث حکومت ایران، اپوزیسیون، و حکومت آمریکا باید واقف باشد که به دلیل اتخاذ این گفت‌وگو خصمانه سطح دشمنی ثابت نمی ماند بلکه افزایش می یابد تا آنجا که به احتمال قوی بر اثر "یک برخورد بزرگ" هر سه گروه، هر یک به نوعی، خسارات سنگینی را تجربه خواهند کرد. در همین حال هم موازنه قدرت بگونه ای است که هیچ یک از این سه نیروی متخاصم نمی توانند چیره شده و از طریق برتری انحصاری به اهداف خود برسند. برعکس، شواهد نشان می دهد که هر سه نیرو ضعیف و ضعیف تر میشوند و حاصل این بازی خصمانه "باخت باخت" خواهد بود. بنابراین تجدید نظر در گفت‌وگو موجود نه تنها به عنوان پیش شرط اصلی حل مسائل موجود یک ضرورت است بلکه بدون این تغییر باید در انتظار یک "فاجعه" بود. از این روست که روح حاکم بر کار های نظری و علمی من در ارتباط با مسائل ایران و هم چنین محور فعالیت هایم ایجاد دیالوگی مبتنی بر عقلانیت، واقع گرایی، و عملگرایی بین حکومت ایران و اپوزیسیون از یکسو و حکومت ایران و حکومت آمریکا از سوی دیگر بوده است.

شوربختانه به دلیل عدم درک دقیق تحلیل من از شرایط ایران و ناتوانی از برآورد وضعیت آینده، افراد و جناح های گوناگون سیاسی حملات زیادی را متوجه من کرده اند. این حملات اکثرا ناشی از عدم شناخت رویکرد من نسبت به مشکلات پیچیده ایران (و البته در پاره ای موارد از سر شرارت) انواع اتهامات از قبیل وابستگی به این یا آن نیرو، را متوجه من کرده است. طی سه دهه گذشته که من بدون وقفه در باب مسائل ایران به فعالیت و پژوهش مشغول بوده ام جریانی در داخل ایران من را "مامور آمریکا و سی آی" قلمداد کرده در حالی که دشمنان حکومت ایران در خارج، بر حسب "مامور جمهوری اسلامی" را به من زده اند. همین تناقض کافی است که هر عقل سلیم و بیطرفی را متقاعد کند که با درک منتقدینم از من با اشکال روبروست و یا انگیزه های غیر صادقانه ای در برخورد با امیر احمدی در کار است. من در مقاله بلندی بنام "داستان من" که در سایت شخصی ام موجود است، سعی کرده ام که تا حد ممکن شناخت بهتری از مواضع سیاسی خود در ارتباط با مسائل ایران بدست دهم. در ادامه همان کوشش برای ابهام زدائی، در این مقاله سعی کرده ام منطق و زبانی را که در چارچوب آن برنامه انتخاباتی ام نوشته شده توضیح دهم. با این امید که این کوشش فاصله ها را کم کند.

### **جرا تغییر گفتمان بین حکومت ایران و مخالفین ضروری است**

انتخابات 1388 و وقایع پس از آن تأثیرات منفی شگرفی بر سیاست خارجی آمریکا نسبت به ایران و نیز بر فضای سیاسی داخل ایران داشت. اوبورزیسیون داخل کشور، که توسط اصلاح طلبان رهبری می شد، نیروی اصلی بوجود آورنده وضعیت ناهنجار و خطرناک بعد از انتخابات شد. این اوبورزیسیون با بکارگیری زبان و ادبیات مخالفت شدید با قدرت موجود، با تجزیه و تحلیل اشتباه از وضعیت کشور، و هم با اتخاذ تاکتیک های ناسالم، راه یک مصالحه احتمالی با نظام را بست و آمریکا را بیش از پیش در موضع تخاصم با جمهوری اسلامی قرار داد. یاد دارم که در جریان جنبش اعتراضی بعد از انتخابات، دوست اصلاح طلبی که نفوذ زیادی هم دارد به من رنگ زد و خواست که من دست از مبارزه برای آشتی بین ایران و آمریکا بردارم و برعکس آمریکا را متقاعد کنم که پشت سر جنبش فرار گیرد و با همه امکاناتش حکومت را تضعیف کند. من البته این درخواست را با صراحت رد کردم و به دوست اصلاح طلب گفتم که ورود آمریکا به این صحنه مبارزه سودی برای کسی ندارد و بر عکس به تضعیف جنبش منتهی میشود. حکومت در آن روزها، همچون در گذشته، آمریکا را عامل اصلی گرفتاریهای سیاسی و اقتصادی ایران میشمرد و بدنبال آن بود که نشان دهد جنبش سبز توطئه جدید آمریکا برای براندازی نظام است.

این اولین بار نبود که اصلاح طلبان دچار چنین خطاهائی می شدند. در دوره اصلاحات (به ریاست جمهوری محمد خاتمی) هم مرتکب خطاهائی شدند که سرانجام پروژه آنها را به شکست کشانید. سنوال این است که چرا اصلاح طلبان اینگونه فکر و عمل می کنند؟ به نظر من دلیل اصلی را باید در تمرکز بیش از حد اصلاح طلبان بر بدست گرفتن و بسط قدرت سیاسی در ایران جستجو کرد. این توجه برای در اختیار گرفتن انحصاری قدرت از بینشی ناشی می شد (و می شود) که اعتقاد دارد یک گروه نخبه از اصلاح طلبان به عنوان پیشرو و آوانگارد می توانند در صورت بدست گرفتن قدرت مسیر حرکت جامعه را اصلاح کنند. این نظریه اصلاحات از بالا را هم دکتر محمد مصدق مستقل (جنبش ملی) و هم شاه فقید وابسته (انقلاب سفید) تجربه کردند و متأسفانه نتایج رباتار آنها هم دیدند. اصلاح طلبان نیز قربانی همان فرهنگ سیاسی غیر قابل انعطاف شدند. تاریخ نشان می دهد که اصلاحاتی پایدار و موفق اند که از پائین به بالا و با دامنه ای گسترده شکل بگیرند. اصلاح طلبان بقدری غرق در حفظ و بسط قدرت شدند که موضوع اصلی یعنی انجام اصلاحات در جامعه فراموش شد! به دست گرفتن قوه مجریه و نیز تسلط بر قوه مقننه (مجلس ششم) و قبضه کردن فضای رسانه های نوشتاری در دوران پس از دوم خرداد 1376 همه و همه در خدمت حفظ و یا بسط قدرت در آمدند، در حالی که مردم و جامعه و اصلاحات به حال خود رها شدند.

این نگرش اصلاح طلبان به قدرت یک الزام قابل توجه را هم با خود به همراه داشت و آن گفتمانی بود که بجای مصالحه و معامله بطور پیوسته موجودیت طرف مقابل را تهدید می کرد. نگاهی به روزنامه های دوم خرداد ما را به برداشت دقیقی از این گفتمان می رساند. نظریه "فشار از پائین، چانه زنی از بالا"ی آقای سعید حجاریان بیشتر معطوف به چانه زنی بر سر قدرت بود تا انجام اصلاحات، آنهم با چاشنی تهدید از پائین. زمانی که مسئله "قدرت" اینگونه به مسئله اصلی تبدیل شد طبیعی بود که جناح مقابل هم، که در چارچوب همان فرهنگ قدرت طلبی انحصاری فکر و عمل می کرد، وارد جنگ قدرت شده و از خود واکنش نشان دهد. ظهور غیر منتظره محمود احمدی نژاد در کاخ ریاست جمهوری محصول این نگرش از قدرت دولتی بود. این دیدگاه قدرت طلبی انحصاری در جریانات بعد از انتخابات 1388 حضور آشکاری پیدا کرد تا جائیکه جنبش سبز عملاً به دعوای "قدرت" بین آنان که قدرت را در اختیار داشتند و آنان که می خواستند آنها را تصاحب کنند بدل شد.

برای اصلاح طلبان همه چیز در بدست گرفتن قوه مجریه خلاصه شده بود. موسوی و دیگر اصلاح طلبان که پیروی از قانون را یکی از شعارهای مجوری خود قرار داده بودند، به نحوی پارادوکسیکال پس از اعلام رای شورای نگهبان با آن به مخالفت برخاسته و به خیابان آمدند. زمانی که بیش از

450 داوطلب ریاست جمهوری همان سال توسط شورای نگهبان رد صلاحیت شدند و موسوی یکی از چهار تنی بود که صلاحیتش ناپید شد او هرگز معترض رای شورای نگهبان نشد. در دوره قبل یعنی در سال 1384 که من رد صلاحیت شدم حتی یک نفر از اصلاح طلبان (که من دوستانی هم در میان آنان داشتم) لب به اعتراض نگشود. این دوگانگی در موضع گیری نشان می داد که اصلاح طلبان نه از روی عشق به عدالت و اصول، بلکه با هدف به دست گیری قدرت به مخالفت جانانه یا جناح دیگر برخاسته اند. در اوج جنبش سبز من در مصاحبه ای که در سایت "فرارو" چاپ شده است، اصلاح طلبان را "قدرت طلبان" نامیدم.

اشتباه دیگر اصلاح طلبان در جریان تظاهرات خیابانی این بود که آنها با رسانه های بیگانه و نیرو های وابسته به آنان مرز بندی خود را مشخص نکردند. برعکس با فراغ بال اجازه دادند که همه نیرو های مخالف حکومت از لس آنجلس تا قم از موسوی حمایت کنند به این امید که حکومت را وادار به عقب نشینی و ابطال انتخابات کنند. من در آن زمان، هم نوشتم و هم در مصاحبه هایم گفتم، که وقوع چنین امری غیر محتمل است. تحلیل من این بود که حکومت در حالی که درگیر مبارزه ای نفس گیر با آمریکا است اگر یکبار در برابر تظاهرات خیابانی عقب نشینی کند راهی را به مخالفانش معرفی کرده که در آینده با کوچکترین نا رضایتی به خیابان ها سرازیر خواهند شد. از طرف دیگر در صورت عقب نشینی حکومت، حامیانش از این تزلزل سر خورده شده و در حمایتشان از حکومت دچار تردید می شدند. این امر در کنار حمایت آمریکا از تظاهرات خیابانی و اظهار نظر خاتم کلینتون در مورد "انجام کار های زیاد پشت پرده" در ارتباط با تظاهرات ایران، باعث گردید که تجربه انقلاب های رنگی در ذهن حکومت ایران تداعی شود و لذا چون احساس تهدید جدی می کرد هیچ گزینه دیگری جز برخورد خشونت آمیز با تظاهر کنندگان برایش متصور نبود.

سواى این برخورد خشونت آمیز، موضع گیری های لفظی حکومت هم اوضاع را پیچیده تر کرد. رهبر ایران برای اولین بار، هر چند بعد از انجام انتخابات، از یک کاندیدا حمایت کرد و افکار وی را به خود نزدیک خواند. این امر ساده بلافاصله این شبهه را در اردوگاه مخالفان محمود احمدی نژاد به رهبری اصلاح طلبان ایجاد کرد که روال کار برای رسیدگی به اعتراضات توسط شورای نگهبان مبتنی بر حفظ بی طرفی نخواهد بود. اگرچه طرف مدت 4 سال دوره اول ریاست جمهوری، احمدی نژاد با رفتاری پوپولیستی طرفدارانی در شهر های کوچک، مناطق روستائی، و حتی قشر مذهبی شهری برای خود فراهم کرده بود، اما در بخش بزرگی از جوانان در شهر های بزرگ و بخصوص تهران دشمنان قسم خورده ای نیز برای خود ساخته بود. احمدی نژاد با پیشه کردن خود شیفتگی، گروه شیفتگی، حذف همه منتقدان از صحنه اجرائی و سیاسی، برخورد از موضع بالا، و تمسخر و تحقیر مخالفانش باعث شده بود که در بخشی از جامعه احساس منفی

شدیدی نسبت به وی ایجاد شود. برتری میر حسین موسوی بر او در انتخابات 1388 در تهران حکایت از همین واقعیت می کرد. در واقع احمدی نژاد با رفتار و گفتار خود شهرهای بزرگ بخصوص تهران را بنحوی بی سابقه دو قطبی کرده بود. پس شگفت آور نیست که حمایت ضمنی از احمدی نژاد با واکنش مخالفانش، بخصوص در تهران، روبرو شود.

این وضعیت دو قطبی را من که در دوران انتخابات در تهران بودم بوضوح می دیدم و در دیداری با آقای کروبی نسبت به آن ابراز نگرانی شدید کردم. ترس من از این بود که به دلیل شدت بیش از حد تضاد بین موافقین و مخالفین احمدی نژاد، در صورت پیروزی وی، کار به یک بحران جدی کشیده شود. در این میان حمایت از او به معنای تایید و تداوم تحقیر هائی بود که بخش بزرگی از جوانان شهری مخالف احمدی نژاد، بخصوص در تهران، از آن عاصی شده بودند. در همین حال برخوردهای از موضع بالای حکومت با مخالفان پس از انتخابات، و برخورد های غیر ضروری با تظاهرات، بر شدت اعتراضات افزود. تشبیه مخالفان به خس و خاشاک (هر چند که بعداً توضیح داده شد که منظور احمدی نژاد کسانی بوده که دست به تخریب می زده اند) و نظر هائی از قبیل "این افرادی که آمده اند در خیابانها حتی به اندازه شرکت کنندگان در یک شعبه اخذ رای نبودند" نمونه هائی از یک گفتمان غیر سیاسی و تحقیر کننده بود که بر آتش تظاهرات باروت بیشتری می پاشید. مجادلات تلویزیونی بین کاندیداها بعد حتی زشت تری از این گفتمان را به نمایش گذاشتند. واقعیت این است که حتی قبل از اینکه رای گیری برای انتخابات شروع شود، دو نیروی رقیب عملاً به نیروهای متخاصم تبدیل شده بودند و انتخابات بصورت یک جنگ سرد بین دو نیروی نابرابر دولتی و غیر دولتی درآمده بود.

نتیجه تاکتیک مبارزه جوانان اصلاح طلبان، تحریک مخالفینشان در جناح راست و نتیجتاً از حرکت انداختن جنبش اصلاحات در ایران بود. در همین حال جنبش سبز خطر عظیم تری را متوجه مردم و کشور کرد و آن افزایش تهدید خارجی بود. اصلاح طلبان بی توجه به آنچه که در خارج از ایران در جریان بود با به زیر سنوال بردن مشروعیت حکومت زمینه برای اعمال فشار بیش از حد توسط آمریکا و احتمالاً حمله نظامی در آینده را فراهم کردند. آمریکا که تا خرداد 1388 صحبت از مذاکره بدون پیش شرط می کرد ناگهان تغییر سیاست داد. ریچارد هاس یکی از متفکران با نفوذ سیاسی آمریکا و رئیس شورای روابط خارجی که تا آن زمان از مذاکره با ایران و حل مسائل از طریق گفتگو حمایت می کرد، در مقاله ای که انعکاس وسیعی پیدا کرد، عنوان نمود که مسئله هسته ای ایران نه پشت میز مذاکره بلکه در خیابان های تهران باید حل و فصل شود. بر دامنه تحریم ها با این امید که حکومت به زانو در آید و یا مردم علیه آن بشورند افزوده شد، و نه تنها صادرات نفت بلکه بانک مرکزی را هم در بر گرفت، امری که تاکنون در جهان سابقه نداشته است.

اما ماجرا به همین جا ختم نخواهد شد، طبق گزارش های رسیده تحریم های دریائی و هوائی ایران هم در پیش است. ادامه این تنش خارج از کنترل و فراینده بین ایران و آمریکا میتواند به یک جنگ خواسته و یا ناخواسته منجر شود که خسارات عظیم انسانی و مادی ای را برای ایران در پی خواهد داشت.

مخالفین جمهوری اسلامی عموماً تنها دولت را مقصر در ایجاد این وضعیت خطرناک می دانند. آنها ادعا می کنند که جمهوری اسلامی می تواند با پذیرش توقف غنی سازی اورانیوم همه فشار و مشقت ها را از روی دوش مردم بردارد. متأسفانه آنها غافل از این واقعیت اند که از دید حکومت این کار وضعیت را برای نظام حتی خطرناکتر می کند. مثلاً، تحلیل حکومت ایران و شخص آیت الله خامنه ای این است که اگر در مسئله هسته ای ایران تسلیم فشار های آمریکا شود آمریکا از همین اهرم فشار در ارتباط با مسئله حقوق بشر و یا تروریسم استفاده خواهد کرد تا جایی که حکومت را ساقط کند. بنا به نظر رهبر جمهوری اسلامی، "یک قدم عقب نشینی در برابر مستکبران منجر به یک قدم پیشروی آنان خواهد شد و این تصور که عقب نشینی و عدول از مواضع و حرفهای صحیح باعث تغییر سیاست استکبار خواهد شد، تصوری کاملاً غلط و بی اساس است". به این ترتیب موضوع تسلیم شدن ایران به خواست آمریکا، یعنی توقف برنامه غنی سازی، در عالم واقع منتفی است. بنابراین برای اینکه جلوی تشدید تحریم ها (از جمله تحریم های دریائی و هوائی) که زندگی میلیون ها ایرانی را با مشقت روبرو کرده، و نیز برای اینکه جلوی بالا گرفتن بیش از حد تضاد ایران و آمریکا، که می تواند به جنگی ویرانگر و وحشتناک بدل شود، سدّ گردد، باید به فکر راه حل های دیگری بود. متأسفانه مخالفین حکومت بجای مطرح کردن راه حل تنها بدنبال مقابله و یا نفی خود حکومت هستند.

برنامه انتخاباتی من که منعکس کننده دیدگاه هایم به مسائل جاری ایران است نشان می دهد که راه حل بیرون رفت ایران از موقعیت پیچیده ای که کشور در آن بسر می برد، از جمله بهترین راه حل برای مسئله هسته ای، را می توان در داخل ایران یافت. حکومت ایران و اپوزیسیون با درک موقعیت خطیری که ایران با آن روبرو است باید با ایجاد یک جبهه متحد، نیرو های خارجی را در زمینه ادامه و یا اعمال تحریم های فلج کننده بیشتر و حمله احتمالی نظامی عقب بنشانند. حکومت ایران باید با یک کار توضیحی برای آقایان موسوی و کروبی و دیگر رهبران اصلاح طلب در بند، خطر بزرگی که در نتیجه دو پاره شدن جامعه، کشور را تهدید می کند آشکار کرده و از آنان برای ایجاد جبهه متحد علیه تحریم و اقدام نظامی یاری بگیرد. در مقابل حکومت باید با باز کردن فضای سیاسی و رفع محدودیت ها اجازه دهد که در یک نمایش ملی میلیون ها تن صدای مخالفت بکها رجه ملت را علیه تحریم و تهدید نظامی به گوش جهان برسانند. اصلاح طلبان با

گرفتن تضمین‌هایی برای آزادی فعالیت‌های سیاسی در اراء کنار گذاشتن گفت‌وگو درگیری و مبارز طلبی و کمک به بسیج مردم برای مقابله با تحریم‌های غیر انسانی، کشور را از خطر نجات داده و راه نیروهای بین‌المللی را برای اقدامات خطرناکتر سدّ خواهند نمود. مردم در هر جبهه‌ای که باشند، موافق و یا مخالف حکومت، از این حرکت حمایت خواهند کرد چرا که مردم شریف ایران صلح و آرامش را به نا امنی و برخورد و فشارهای بی‌مورد ترجیح می‌دهند.

اوپوزیسیون داخل کشور باید توجه داشته باشد که حکومت برای مشروعیت خودش هم که شده علاقمند است که جامعه از آزادی بیشتری برخوردار باشد. ورود اصلاح‌طلبان و دگر اندیشانی چون من به انتخابات ریاست جمهوری سال 1392 مشروعیت خدشه دار شده ناشی از وقایع 1388 را به حکومت باز خواهد گرداند. ممکن است گفته شود که چه تضمینی وجود دارد که حکومت به تعهداتش عمل کند؟ پاسخ این است که ما در لیه پایانی تاریخ نیستیم. اگر حکومت نقض عهد کند به لحاظ قانونی و اخلاقی قرار داد صلح و دوستی دو طرف باطل و راه باز گشت به حالت اول باز است. از طرف دیگر اگر حکومت تهدید نشود چون پای منافع عظیمی در میان است هیچ دلیلی ندارد که خود را از فواید یک آشتی ملی محروم کند. بعلاوه، حکومت باید جامعه را آرام کند تا بتواند برای مشکلات عظیمی که کشور در گیر آنها است راه حلی پیدا کند. گرانی و تورم کمرشکن مراجع را وادار نموده که پی در پی ابراز نا رضایتی و اعلام خطر کنند. وضعیت عدالت اجتماعی و اقتصادی بقدری نا هنجار شده که رهبر ایران نیز آنرا مطلقاً راضی کننده نمی‌داند. سرمایه‌گذاری غیر دولتی تقریباً قطع گردیده است. ارزش پول ملی در حال سقوط است و این امر برای کشوری که حدود 25 درصد تولید ناخالص ملی اش صرف واردات می‌شود، فاجعه ساز خواهد بود. تنها در صورت آشتی ملی و در سایه یک برنامه ریزی هوشمندانه و کاهش فشارهای خارجی است که زمینه برای سر و سامان دادن به اقتصاد، رشد و شکوفائی، و ایجاد مردمی شاد میسر است. و برای اینکه این آشتی ملی و ائتلاف نیروها شکل بگیرد، باید طرفین بجای دعوا بر سر قدرت سیاسی کشور، گفت‌وگو خصمانه موجود را نفی کرده و بجای آن از یک گفت‌وگو سازنده جدید استفاده کنند. برنامه انتخاباتی من در چارچوب چنین فکر و گفت‌وگویی نوشته شده است.

### **چرا تغییر گفت‌وگو بین حکومت ایران و آمریکا ضروری است**

بین ایران و آمریکا نیز در طی چند دهه گذشته، یک گفت‌وگو خصمانه شکل گرفته و غالب شده است. اختلاف میان دو حکومت ایران و آمریکا چند بُعدی است. برخورد بر سر منافع و قدرت، تضاد های فرهنگی، موضوع اسرائیل، بی اعتمادی تاریخی، و بالاخره سوء برداشت‌ها و ضعف تجزیه

و تحلیل ابعاد اصلی این اختلاف را تشکیل می دهند. برای غلبه بر هر یک از این زمینه های مولد اختلاف، به کار فراوان فکری و عملی و در عین حال صداقت و شجاعتی دو جانبه و کم نظیر نیاز است. من در این ارتباط نوشته های تحقیقی بسیاری دارم و هم اکنون نیز دست اندر کار نوشتن کتابی در این زمینه ام. نتیجه مطالعات و تحقیقات من که حاصل سی سال کار پژوهشی و فعالیت مستقیم برای برقراری رابطه بین ایران و آمریکا است این است که امکان آشتی بین دو حکومت مزبور وجود دارد و برای کمک به این مسیر عادی سازی در مقاله ای بنام "مقاله سفید" برای شورای امریکائیان و ایرانیان در سال 2009، طرح گفتمان جدیدی را پیشنهاد و تشریح کردم. در همان مقاله نوشتم که در صورت ادامه این گفتمان خصمانه اگر گفتمان جدیدی بین طرفین دعوا شکل نگیرد تضاد بین دو حکومت، که دچار پدیده "درگیری مارپیچ" (Spiral Conflict) است، بطور روز افرونی بر دامنه اش افزوده می شود و نهایتاً به برخورد نظامی منجر خواهد شد. امروز هم پیام من به هر دو حکومت و مردم ایران اعم از موافقین و مخالفین حکومت این است که اگر صلح می خواهید باید در پدید آمدن یک گفتمان آشتی جویانه فعالیت کنید چه در غیر این صورت، درگیری بین دو دولت اجتناب ناپذیر میشود. چنین درگیری ای به نظر کارشناسان نظامی و استراتژیست در یک سطح محدود نخواهد بود و هیچ نیروئی هم از چنین جنگی سود نخواهد برد.

ایران در یک درگیری نظامی با آمریکا متحمل صدمات سنگین مادی و انسانی خواهد شد که بخشی از آن جبران ناپذیر خواهد بود. حمله کنندگان به ایران نیز دچار خسارات بیشماری میشوند. در صورت بروز یک برخورد نظامی، هر چند ممکن است آمریکا بتواند تنگه هرمز را (که محل عبور بیش از 40 درصد از نفت حمل شده در دریاهاست) باز نگاه دارد اما نمی تواند با جنگ نامتقارنی که ایران در دریا در پیش خواهد گرفت بطور صددرصد مقابله کرده و تنگه مزبور را امن نگه دارد. علاوه بر آن در صورتی که حکومت ایران موجودیت خود را در خطر ببیند صدور نفت از همه کشور های جنوب خلیج فارس و حتی عراق را هم با مشکل مواجه خواهد نمود. اقتصاد شکننده غرب به خصوص اروپا و در درجه بعد آمریکا تحمل افزایش قیمت نفت برای مدت طولانی نخواهد داشت. بعلاوه، همانگونه که رابرت گیتس وزیر دفاع سابق آمریکا، که تئوریسین برجسته ای نیز محسوب می شود، گفته است، در صورت حمله به ایران آن چنان موجی از تروریسم آغاز خواهد گردید که "نواده های ما نیز در خود آمریکا درگیر مبارزه با تروریسم خواهند بود". وزیر کنونی دفاع آمریکا، آقای لئون پانتا، نیز در سخنرانی ای اظهار داشت که حمله به ایران ما را درگیر جنگی خواهد کرد که "همه ما از وقوع آن پشیمان خواهیم شد." در تائید این حرف یکی از



بانفوذترین علمای ایران در گفتگوئی با من در تابستان 1391 گفت: "این پیام را برای امریکائیان ببر: اگر دستتان روی ماشه تفنگ برود ما منطقه را به یک ویرانه تبدیل خواهیم کرد."

ممکن است گفته شود که بیش از سی سال دو کشور با هم در رابطه ای خصمانه بوده اند و جنگی رخ نداده است و چه بسا که باز هم بتوانند به همین منوال رابطه غیر دوستانه خود را ادامه دهند. اشکالی که بر این نظریه وارد است این است که چنانچه بیشتر اشاره شد از بعد از انتخابات سال 1388 رابطه ایران و آمریکا وارد فاز جدیدی شد بطوری که امروز در راهی با شیب تند در حال حرکت است که انتهای آن به یک پرتگاه منتهی می شود. عمل و عکس العمل های زنجیره ای از دو طرف به این حرکت شتاب فوق العاده ای داده است بنحوی که ادامه آنگونه برخوردارها بطور اجتناب ناپذیر به فاجعه منتهی خواهد شد. در واقع سرطانات رابطه ایران و آمریکا که یک روز نمود موضعی ای بیش نبود امروز به اکثر جاهای این بدن سرایت کرده است و حتما در آینده ای نه چندان دور به مغز میرسد و میکشد مگر اینکه هرچه سریع تر معالجه شود. بعبارت دیگر، ادامه وضعیت فعلی، که من آنرا یک وضعیت جنگ سرد "نه جنگ و نه صلح" نامیده ام امکان پذیر نیست. به این ترتیب عقلانیت حکم می کند که برای منافع خود هم که شده دو حکومت به دشمنی با یکدیگر پایان دهند.

بی اعتمادی عمیق و دو طرفه از موانع اصلی برای شکل گیری مذاکرات معنادار بین دو حکومت است. از سوی ایران این بی اعتمادی ریشه تاریخی دارد. دخالت ها، دسیسه ها و توطئه های قدرت های بزرگ و استعماری، و ضربات گشوده آنان به منافع ملی ایران، بخصوص از قرن نوزدهم بعد، بی اعتمادی عمیقی را در بین ایرانیان نسبت به قدرت های خارجی در فرهنگ ما نهادینه کرده است (برای اطلاع از جزئیات دسیسه های روس و انگلیس در قرن نوزدهم به کتاب تازه منتشر شده من که نتیجه تحقیقات 10 ساله من است با عنوان "اقتصاد سیاسی ایران در دوره قاجاریه" مراجعه کنید. این کتاب از طریق آمازون قابل تهیه است و به زودی به فارسی نیز ترجمه و در دسترس علاقمندان قرار خواهد گرفت. کتاب مذکور در ماه اوت سال 2012 وارد بازار آمریکا شد). این نگرش که در پشت هر سیاستی توطئه ای در جریان است تمام طبقات اجتماع ما را از مردم کوچه بازار تا سطح رهبران سیاسی در بر می گیرد. چنانکه که گفته شد، این تلقی ایرانی با توجه به ضرباتی که کشور های خارجی ظرف دو قرن اخیر به ایران زده اند قابل درک است. در مورد آمریکا قضیه به نحو برجسته ای در تاریخ ما ثبت شده است. کودتای سال 1332، که اسناد آن توسط وزارت خارجه آمریکا در سال 2000 از حالت طبقه بندی سری خارج شد، نهال دموکراسی را در ایران گشت و رژیم وابسته و استبدادی شاه را بر سرنوشت کشور حاکم کرد.

از آنجا که بسیاری از رهبران فعلی کشور دوران شاه را تجربه کرده و اکثراً در زندان های شاه مدتی از عمر خود را سپری کرده اند، و هم چنین چون اکثر آنان شاهد مبارزه بنیان گذار جمهوری اسلامی، آیت الله خمینی با رژیم شاه و آمریکا از آغاز دهه 1340 بوده اند، این احساس بی اعتمادی زنده تر و شدید تر است. حمایت های پیدا و پنهان آمریکا از عراق در جنگ 8 ساله، ساقط کردن هواپیمای مسافرتی ایران، تحریم ها و سیاست های منزوی کردن، حمایت از ابوریسیون و اتهامات بی در پی، همه و همه دیوار بی اعتمادی بین دو کشور را بلند تر کرده است. بعلاوه، در پی ماجرای گروگان گیری، کشف اسنادی که نشان می دادند سفارت آمریکا در تلاش برای برقراری رابطه با اعضاء دولت موقت و افسران ارتش برای اعمال نفوذ در کشور است، این تصور را در رهبران ایران تقویت کرد که آمریکا نهایتاً در پی سرنگونی نظام اسلامی است. با تکیه بر آن تجربه، آیت الله خامنه ای مرتباً اعلام خطر می کند که در صورت برقراری رابطه با آمریکا عده ای از مخالفین حکومت با سفارت آمریکا ارتباط بر قرار خواهند کرد و با تبدیل سفارت خانه به مرکز توطئه، طرح های پیچیده براندازی را از آنجا هدایت خواهند نمود.

در رابطه با دیدگاه رهبر جمهوری اسلامی به چند نکته باید توجه کرد. اول، دنیای سیاست دنیای قدیسان نیست. انتظارات اخلاقی از دول خارجی که منافع عظیمی در کشور ما و منطقه دارند واقع بینانه نیست. بخاطر داریم که در دوران جنگ سرد هر از گاهی یکی از دو کشور شوروی و آمریکا جاسوس های یکدیگر را شناسائی و دستگیر می کردند و پس از چندی جاسوسان را با هم مبادله می کردند! دوم، باید توجه کرد که اگر سیستم امنیتی ایران توانست سی سال پیش طرح هائی نظیر کودتای نوزه را کشف و خنثی کند امروز با توانائی و تجربیات فوق العاده ای که به دست آورده چنین امکانی را به عوامل مزبور نخواهد داد. سوم، انگلستان سال ها در ایران سفارت خانه داشت با این همه به جز حمایت های گاه و بیگاه از مخالفین حکومت به کار عمده و خطرناکی مبادرت نکرد. فراموش نکنیم که در این زمینه انگلستان دارای تجربیات بسیاری است! امروز دیگر دوران مصدق نیست که درهای سفارت بر روی کودتاچیان باز باشد که بتوانند حتی بعد از شکست کودتای اول در 25 مرداد آزادانه به سفارتخانه رفت و آمد کنند و سه روز بعد دوباره کودتای جدیدی را سامان دهند. چهارم، ایران دیگر کشور دست و پا بسته ای نیست و حربه های لازم برای مقابله به مثل را دارد. مقامات آمریکائی بار ها به من گفته اند که بیشترین ضربه را در عراق، ایران به آمریکا زد. پنجم، معنای آغاز روند مذاکرات سازنده و معنادار و بهبود روابط معنایش این نیست که بلافاصله سفارت خانه آمریکا در تهران گشایش یابد. این طرح باید پس از طی یک دوران اعتماد سازی تدریجی به مرحله عمل در آید. مهم آن است که مذاکرات به قصد جلوگیری از وخیم تر شدن روابط، پیش از آنکه اتفاق بدی بیفتد هر چه سریعتر آغاز گردد.

در مورد خاص مسئله هسته ای که موضوع مرکزی ایران شده است من از سالها پیش به مقامات ایرانی گفته ام که مذاکره با 5+1 (در آن روزگار تنها سه کشور اروپائی باصطلاح E3) درگیر بودند جز ائتلاف وقت و "بیچیده تر کردن" مسئله هیچ حاصلی در بر ندارد. از یک سو مشکل ایران با آمریکاست و ایران باید مستقیم و رو در رو با آمریکا مذاکره کند، و از سوی دیگر 5+1 وظیفه ای جز این ندارد که نظر آمریکا را اعمال کند. هیچ نتیجه ای از مذاکرات مادام که مورد تایید آمریکا نباشد قابل اجرا نیست. شاید روزی "سیاست عدم مذاکره" با آمریکا کاربرد داشت و یا حداقل باعث نمی شد که ما به سمت بحران حرکت کنیم اما امروز با فشاری بر سیاست عدم مذاکره با آمریکا فقط نادرست نیست بلکه خطرناک هم است. در عین حال گزارش هائی حاکی از آن است که هیئت های نمایندگی برخی از کشور ها، مخصوصا انگلستان، در روند مذاکرات هسته ای کار شکنی می کنند. در کنار آنها اسرائیل و بعضی از کشور های عربی منجمله عربستان سعودی هم با تمام قوا در جهت تخریب هر نوع مذاکره سازنده ای بین حکومت های ایران و آمریکا فعال هستند.

ایران همچنین باید از سیاست های تحریک آمیز و بعضا ماجراجویانه ای که رویکرد دولت ایران ظرف 7 سال گذشته بوده دست بردارد. یکی از اشکالات بزرگ سیاستمداران ایران نداشتن شناخت و آگاهی کافی از واقعیت های بین المللی است. طرح مسئله هالوکاست توسط دولت و شخص آقای احمدی نژاد و نیز طرح نابودی "رژیم اسرائیل" (که در خارج بطور گسترده ای به صورت طرح نابودی اسرائیل و مردم آن منعکس گردید) هزینه بسیار سنگینی را بر روی دست کشور گذاشت. طراح مسئله هالوکاست، آقای محمد علی رامین 5 سال پیش گفت که با طرح مسئله هالوکاست پرونده هسته ای بسته شد - که البته عکس ان اتفاق افتاد. ایران در بسیاری از موارد از خود شکنی و عقلانیت قابل توجهی بروز داده است. همین امر که علیرغم فشار های 10 سال گذشته ایران از این پی تی خارج نشده و به رابطه خود با آژانس بین المللی انرژی اتمی ادامه داده است نشانگر پی گیری سیاستی عقلانی است (به یاد داریم که کره شمالی در واکنش به فشار های آمریکا از آژانس خارج و چندی بعد به آزمایش نخستین بمب اتمی خود مبادرت کرد). اینک زمان آن فرا رسیده که تا قبل از اینکه موضع ایران بیش از پیش بر اثر تحریم های فلج کننده تضعیف شود، از موضعی برابر و با نگاه به خطرات احتمالی ناشی از ادامه وضع موجود، هر چه سریعتر باب مذاکره مستقیم با آمریکا گشوده شود. در خواست های چند باره نماینده آمریکا برای مذاکره مستقیم با سعید جلیلی در جریان مذاکرات سال 2012 با امتناع ایشان روبرو شد. این موضع گیری در این مقطع در جهت منافع ایران نبوده و تنها به بیچیده تر شدن اوضاع کمک می کند.

و بالاخره، ضمن حرکت بسوی آشتی ملی در چارچوب یک سازش اصولی با مخالفین، و قبول این واقعیت که تنها با مذاکره مستقیم با امریکا است که مشکل عینی سازی اورانیوم میتواند حل شود، جمهوری اسلامی باید با فرم و مضمون جدیدی وارد این مذاکره گردد. مشخصا، ایران باید بپذیرد که در هر مذاکره عادلانه ای اصل روی برد برد است و معنی این حرف هم این است که در چارچوب "عزت، حکمت و مصلحت" باید سازش انجام گیرد و این سازش هم باید به باندازه کافی جامع باشد که بتواند پاسخگوی نگرانیها و منافع هر دو ملت شود. و اما مذاکره کننده هم خنثی نیست. متاسفانه امریکا مذاکره کنندگان ایرانی را عمدتا "مسئله ساز" می بیند تا "مسئله حل کن". این درک، درست یا غلط، در گذشته مشکل ساز بوده و در آینده هم خواهد بود. برای توفیق در مذاکره با امریکا، ایران باید این واقعیت را بپذیرد و چهره های جدیدی را که بیشتر مورد اعتماد امریکا هستند و در وطن پرستی آنها هم شکمی نیست روی میز مذاکره بنشانند. این کافی نیست که جمهوری اسلامی بگوید "عینی سازی حق مسلم ماست." باید برای احراز این حق مسلم ابزارهای قدرت کشور، مخصوصا ابزار های نرم این قدرت، را بدرستی بکار گیرد. پشتیبانی ملت و ورود مستقیم به صحنه امریکا با فکر و چهره ای جدید مهمترین عامل برای پیروزی در جهت احقاق حق ملت ایران خواهد بود.

حکومت امریکا هم دلایل خود را برای بی اعتمادی به ایران دارد. جورج شولتز وزیر امور خارجه سابق امریکا روزی به من گفت که هیچ کشوری تا بحال به اندازه ایران به منافع امریکا ضربه نزده است. ماجرای گروگان گیری در مدت 444 روزی که در جریان بود تحقیری را به حکومت امریکا تحمیل کرد که در طول حیات این کشور سابقه نداشته است. هنوز سیاستمداران کهنه کار آمریکائی از آن روز ها به تلخی یاد می کنند. حکومت امریکا اعتقاد دارد که انفجار های دهه 1980 بیروت که به کشته شدن صد ها نفر از تفنگداران آمریکائی انجامید توسط ایران طراحی و پشتیبانی شده بود. بمب گذاری های سال 1998 در سفارت خانه های کنیا و تانزانیا را، امریکا از چشم ایران می بیند هر چند که ایران شرکت خود را در بمب گذاری های مذکور انکار کرده است. بمب گذاری خُبر در عربستان علیه آمریکائی ها نیز از جمله اتفاقاتی است که آمریکائی ها شدیداً به نقش داشتن ایران در آن مشکوکند. حمایت های مالی و لجستیکی ایران از سازمان های ضد اسرائیلی که تا چندی پیش علنی نبود از دیگر مواردی است که همواره مورد سوء ظن امریکا بوده است (آیت الله خامنه ای در پی تهدیدات مکرر اسرائیل در مورد حمله به ایران بالاخره در بهمن ماه 1390 حمایت ایران از حزب الله و حماس در جریان حمله اسرائیل به لبنان و نوار غزه را علنی کردند). و بالاخره شدیدترین ضربه را امریکا در عراق از ایران دریافت کرد. امریکا با آن که

هراران گذشته و میلیارد ها دلار هزینه داده بود در حالی مجبور به ترک عراق شد که ایران از نفوذ و عمق استراتژیک قابل توجهی در آن کشور برخوردار شده بود.

گره کور رابطه آمریکا با ایران در حال حاضر موضوع هسته ای ایران و مشخصا فعالیت های غنی سازی کشور است. حکومت آمریکا و تحلیل گران آمریکائی که در مورد مسائل ایران صاحب نام اند و به حکومت آمریکا نظر مشورتی می دهند به این نتیجه رسیده اند که با افزایش فشار تحریم ها بالاخره حکومت ایران به زانو در خواهد آمد. من در چندین مقاله که در رسانه های آمریکائی منتشر شده استدلال کرده ام که این فرض از اساس اشتباه، معلول عدم شناخت فضای سیاسی ایران، و به غایت خطرناک است. حکومت ایران تحت زبان زور و تهدید تسلیم نخواهد شد. بیشتر به دلایل عمده این موضع غیر قابل انعطاف از دیدگاه رهبری ایران اشاره کردم. مخلص کلام اینکه اولاً رهبری ایران فعالیت هسته ای کشور را سخت به مقوله عزت ملی گره زده و نمی تواند از این موضع عقب نشینی نماید؛ و ثانياً از دید رهبری ایران تسلیم شدن در مسئله هسته ای یعنی افتادن به جاده ای بی بازگشت که در نهایت سقوط نظام اسلامی را به همراه خواهد داشت. از سوی دیگر ایران برای بدترین شرایط خود را آماده کرده است. حکومت ایران با استناد به شکست اسرائیل، به عنوان یکی از قدرتمندترین ارتش های جهان، در جنگ های 33 روزه 2006 با حزب الله لبنان و 22 روزه 2008 با حماس استدلال می کند که قادر است در صورت حمله آمریکا جنگی "نا متقارن" را سامان دهد که نهایتاً به شکست آمریکا منتهی شود. سردار فاسم سلیمانی فرمانده سپاه قدس در چندین سخنرانی این استراتژی نظامی ایران را تشریح کرده است. آیت الله یزدی هم در گفتگو با من تاکید داشت که "اگر جنگی بین ایران و دشمنانش اتفاق بیافتد، ایران انرا بسوی یک جنگ نامنظم و غیر متعاقب خواهد برد" و ادعا کرد که در چنین جنگی ایران حتما برنده خواهد شد.

خطای محاسبه بزرگی که آمریکا و همه کسانی که طرح تحریم های کشنده را پیشنهاد می کنند این است که اولاً، آمریکا هیچ طرح جایگزینی ندارد که اگر ایران تسلیم نشود چه باید بکند. ثانياً، آنها در محاسبات خود به هیچ وجه در نظر نمی گیرند که اگر حکومت اسلامی حیات خود را در خطر ببیند هیچ راهی جز ارتقاء سطح درگیری ندارد. خروج از ان پی تی و "ایجاد اختلال در کشتیرانی در تنگه هرمز" گزینه هائی هستند که ایران بطور جدی در صورت به خطر افتادن نظام، به آن فکر می کند. نتیجه بر گزیدن هر یک از دو گزینه مزبور وقوع درگیری نظامی بین دو کشور است. در نهایت آمریکا با تشدید تحریم ها قادر نخواهد بود ایران را وادار به توقف برنامه هسته ای اش کند و فشار زیاد حتماً ان را بسوی نظامی کردن برنامه هسته ایش خواهد برد. و آخرالامر تحریم ها به جنگی ناخواسته (و شاید هم خواسته) خواهند انجامید که میتواند تا سالها بطور نا

منظم ادامه یابد و منطقه را به یک مخروبه تبدیل کند. آمریکا هم از چنین جنگی سودی نخواهد برد. بنا به تحلیلی که ارائه شد و هم چنین نظر دو وزیر دفاع آمریکا و رهبران ایران، آمریکا از جنگ با ایران پشیمان خواهد شد. باید اضافه کنم که ایران هم از چنین جنگی با آمریکا حتما پشیمان خواهد شد.

آمریکا باید دست از اصرار بر روی توقف غنی سازی بردارد. این کشور باید با درک ذهنیت رهبران ایران و پیوند خوردن مسئله هسته ای به غرور ملی درک کند که رهبری ایران که خود مشوق این نظریه بوده در موقعیتی نیست که موردی را که از دید او و بسیاری از ایرانیان موجب غرور ملی است "تحت فشار آمریکا" بدور انداخته و بدست خود وسیله تحقیر ملی را فراهم آورد. تحلیلگرانی که مشوق حکومت آمریکا در تنگ کردن حلقه محاصره اقتصادی بر روی ایران هستند مورد هسته ای را با قبول قطع نامه 598 توسط رهبر انقلاب آیت الله خمینی و نوشیدن جام رهر توسط وی مقایسه کرده و نتیجه می گیرند که وقتی فشار از حد بگذرد ایران تسلیم خواهد شد. خطای فاحشی در این استدلال وجود دارد. ایران با عراق دشمنی استراتژیک نداشت. حتی تحت حکومت صدام، آیت الله خمینی سالهای در تبعید خود را در عراق گذراند. ایران در جریان قبول قطع نامه 598 حتی یک سانتی متر مربع از اراضی خود را از دست نداد. چیزی که ایران از آن صرف نظر کرد ساقط نمودن حکومت صدام بود. این امر هیچگونه تاثیر راهبردی و دراز مدت بر ایران نمی گذاشت. در حالی که ایران با آمریکا در یک دشمنی استراتژیک بسر می برد و تحلیل رهبران ایران از سر فرود آوردن به خواست آمریکا این است که این امر آغاز پایان جمهوری اسلامی است.

کاهش دشمنی و در پیش گرفتن مذاکرات معنادار و پیوسته باعث می گردد که باب گفتگو در مورد مسائلی که به نفع صلح و مآلاً آرامش و ثبات در منطقه است باز گردد. آمریکا خواهان درگیری نظامی با ایران نیست و ایران هم خواستار وارد شدن به جنگ با آمریکا نیست. اما وقوع جنگ بین این دو کشور، "مانند اکثر جنگ ها" می تواند بر اثر اشتباه در محاسبه و تحلیل و یا بر اساس یک حادثه آغاز شود. واقعیت این است که نهایتاً ایران می خواهد نفت خود را بفروشد و آمریکا هم می خواهد جریان نفت دچار وقفه نشود چرا که جهان سرمایه داری با مشکل روبرو می شود. هر کدام از دو کشور این نیاز حیاتی دیگری را مورد تهدید قرار دهد خواسته یا نا خواسته خود و منطقه و جهان را به سمت فاجعه سوق داده است. آمریکا با دشمنانی مانند استالین و مانو کنار آمد، دلیلی ندارد که با جمهوری اسلامی نتواند به توافق دست یابد. جمهوری اسلامی با عربستان هم که برابر گفته مرحوم آیت الله خمینی از آمریکا هم بیشتر با ایران دشمنی کرده است و صدها زائر بیگناه ایرانی را کشته است توانسته کنار بیاید. پس دلیلی

ندارد که نتواند با آمریکا هم به یک مصالحه برد برد برسد. تاریخ ایران مملو از دشمنی کشورهای است که امروز با ایران روابط عادی دارند. کشورها فقط منافع دائم دارند و نه دوست دائم و یا دشمن دائم.

گفته می شود که اسرائیل مانعی جدی است برای حصول این توافق و تا ایران اسرائیل را به رسمیت نشناسد روابط ایران و آمریکا بهبود نخواهد یافت. از جمع 57 کشور اسلامی تنها حدود 10 کشور با اسرائیل رابطه دیپلماتیک دارند و آن را به رسمیت شناخته اند. عربستان که روابط نزدیکی با آمریکا دارد اسرائیل را به رسمیت نمی شناسد. از قضا حملات لفظی ایران به اسرائیل در دوره ریاست جمهوری احمدی نژاد شدت گرفت. منظور این نیست که در 16 سال قبل از آن یعنی دوران هاشمی رفسنجانی و محمد خاتمی ایران موضع دوستانه ای نسبت به اسرائیل داشت. سیاست های تهاجمی اسرائیل علیه فلسطین نه تنها در ایران بلکه در همه کشور های اسلامی و حتی در اروپا هم محکوم شده است. اما در دوران احمدی نژاد، دولت وی با هدف ضربه زدن به آمریکا تصمیم گرفت حملات لفظی و تهاجمی خود را علیه اسرائیل افزایش دهد. با این عمل، ایران هم در جهان اسلام برای خود پشتیبان می خرید و لذا هزینه حمله به ایران را برای آمریکا (که خطر آن در زمان بوش قابل ملاحظه بود) بالا می برد و هم قصدش این بود که آمریکا را از حالت تهاجمی به حالت تدافعی بکشاند. با این تصور و بدنبال اجرای این سیاست بود که رامین عنوان کرد که با طرح مسئله هالوکاست پرونده هسته ای را بستیم. حکومت ایران اسرائیل را به رسمیت نخواهد شناخت اما اگر اسرائیل دست از سیاست های تهاجمی اش بکشد این احتمال که ایران آتش بسی را در این زمینه ببذیرد وجود دارد. طبق آموزه های اسلامی "صلح موقت" و یا "ترک مخاصمه موقت" (هَدنه) و تمدید آن امکان پذیر است و نمونه آن در صدر اسلام نیز دیده شده است.

در خاتمه جا دارد که آنچه در اول مقاله آمد تکرار شود و آن اینکه سه بازیگر اصلی صحنه سیاسی ایران، یعنی حکومت ایران، اپوزیسیون، و حکومت آمریکا گفتمان خصمانه ای را در مواجهه با نیروی مخالف خود بر گزیده اند که نهایتاً بطور دائم "منافع و موجودیت" یکدیگر را تهدید می کنند. در چارچوب این گفتمان قابل تصور نیست که هیچیک از این بازیگران به یک راه حل بنیادی برسند چرا که نیروی آنها حداقل تا آینده ای قابل پیشبینی در یک وضعیت موازنه قدرت خواهد بود و هیچ یک از این سه نیروی متخاصم نمی تواند جیره شده و از طریق برتری انحصاری به اهداف خود برسد. از طرف دیگر، سطح دشمنی بین آنها نه تنها ثابت نخواهد ماند بلکه افزایش می یابد و شواهد نشان میدهد که هر سه نیرو ضعیف و ضعیف تر میشوند و این بازی خصمانه به احتمال قوی بر اثر "یک برخورد بزرگ" به یک وضعیت باخت باخت منتهی میشود که

در آن هر سه گروه، هر یک به نوعی، خسارات سنگینی را تجربه خواهند کرد. در چنین وضعیتی، شانس توسعه دموکراتیک در ایران و عادی شدن رابطه بین ایران و غرب برای یک دوره طولانی از بین می‌رود. بنابراین، تجدید نظر در گفتمان خصمانه موجود نه تنها به عنوان پیش شرط اصلی حل مسائل موجود یک ضرورت است بلکه بدون این تغییر باید در انتظار یک "فاجعه" بود. از این روست که روح حاکم بر کارهای نظری و علمی من در ارتباط با مسائل ایران و هم چنین محور فعالیت هایم ایجاد دیالوگی مبتنی بر عقلانیت، واقع گرایی، و عملگرایی بین حکومت ایران و اوبورزیسیون از یکسو و حکومت ایران و حکومت آمریکا از سوی دیگر بوده است.